

درس سیصد و پنجاه و هشتم

اثبات وجود عالمی غیر از عالم ماده

أَعُوذُ بِاللَّهِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

و بِالْجَمَلَةِ فَإِنَّمَا يَثْبُتُ بِأَدَلَّةِ الْوُجُودِ الْعِلْمِيِّ لِلْأَشْيَاءِ الصُّورِيَّةِ وَجُودُ عَالَمٍ آخَرَ وَ أَنَّ لِهَذِهِ الصُّورِ وَ الْأَشْبَاحِ وَجُوداً آخَرَ سِوَى مَا يَظْهَرُ عَلَى الْحَوَاسِ الظَّاهِرَةِ^۱

منظور از حصول صورت بر حواس

ادله وجود ذهنی برای صور اشیاء اثبات وجودی غیر از آنچه که بر حواس ظاهر می شود را می کنند. البته منظور از حصول صورت بر حواس اشاره به این آثاری که روی خود حواس انسان به واسطه تأثیر و تأثرات از عوامل خارجی پیدا می شود نیست بلکه مقصود از حواس همان حواس ذهنی است یعنی وسائلی که آن وسائط جنبه انتقال از حس به مرتبه باطن را دارند که حس عبارت از قوایی است که این قوا در مغز قرار دارند و جنبه واسطه و آلیت برای انتقال این صور حسی از ماده به باطن را برعهده دارند.

بنابراین هر اثری که بر یکی از حواس انسان وارد بشود، آن اثر در یک ناحیه از ناحیه مغز ایجاد می شود و حواسی در نواحی مختلفه مغز مربوط به آن تأثرات هستند، آن حواس وجود دارند که برای هر کدام از اینها موطن خاصی است؛ باصره و بینایی موطن خاصی از مغز را دارد و همین طور سامعه - شنوایی - و ذائقه و لامسه، هر کدام از اینها برای خودشان حواس مختص به خودشان را دارند. قوه حافظه، قوه دراکه، هوش و استعداد و اینها مسائلی است که هر کدام از اینها موطن خاصی را در مغز اشغال کرده اند.

تبیین خصوصیات سلول های مغزی

علی کل حال اصلاً مغز یک عضو عجیبی است که هنوز به او پی نبرده اند و متوجه نشده اند این خصوصیت سلول های مغزی که همه مشابه همدیگر است، چطور هر کدام یک وظیفه خاص به خودشان را ایفا می کنند و این نحوه تمرکزی که هر کدام از اینها مشغول به فعالیت در یک نقطه خاص هستند چطور می توانند این اثر را به وجود بیاورند؟! سلول هایی که مربوط به سامعه هستند و سلول هایی که مربوط به باصره هستند از نقطه نظر

^۱ . الحکمة المتعالیة، ج ۱، ص ۳۰۰.

شکل و قیافه و از نقطه نظر ترکیب فیزیکی یکسان هستند اما امروز در این مسئله مانده‌اند که چطور وظایف مختلف را انجام می‌دهند در عین اینکه آنها دارای تأثرات مختلف هستند و دارای داده‌های متفاوتی هستند صرف نظر از آن واسطه انتقال که عبارت از اعصاب مجوف یا اعصاب توپر است که هر کدام از اینها وظیفه خاصی را برای انتقال اطلاعات به مغز ایفا می‌کنند. خب این تا اینجا حواسی است که این صور خارجی موجب گرفتن این حواس خواهد شد.

مطلبی که در اینجا به نظر می‌رسد این است که علی‌رغم مسئله‌ای که در جلسه قبل مطرح شد و قول قدماء نسبت به عدم اندراج یک امر عظیم در یک امر صغیر که قائلین به اشباح به این مسئله رسیده بودند که شبیحی از خارج در ذهن انسان نقش می‌بندد و بعد اشکالی که فلاسفه بر اینها کرده‌اند که اگر قرار بر این باشد که اشباح و شبیح و به عبارت دیگر صورت‌کنده شده از خارج بخواند در ذهن نقش ببندد، چطور ممکن است که یک امر عظیم و تصور و شبیحی که انسان از اشیاء خارجی دارد، در یک امر صغیر انطباق پیدا کند؟ بطلانش از ابده بدیهیات است!

اگر قرار بر این باشد که یک صفحه کاغذی به طول ۲۰ سانت در ۱۰ سانت در نظر بگیرید طبعاً عکسی را که روی این صفحه کاغذ منطبق می‌شود، آن عکس هم باید ۲۰ سانت در ۱۰ سانت باشد و نمی‌شود یک عکس و تصویر ۳۰ سانتی را در یک کاغذ ۲۰ سانتی قرار دهید، این محال است. مگر اینکه خود تصویر را هم کوچک کنید، آن وقت به اندازه ۲۰ سانت می‌کنید و آن موقع می‌شود که همین روی کاغذ نقش ببندد. قائلین به اشباح یک هم چنین مطلبی را مطرح می‌کنند و اینها این جواب را می‌دهند.

حالا می‌توانیم از طرف قائلین به اشباح این طور پاسخ بدهیم بر اینکه - منظور از قول به شبیح - گرچه قول به شبیح باطل است ولی جا برای دفاع دارد و اشکال صدر المتألهین و دیگران بر این توجیهی که ما می‌کنیم، دیگر وارد نمی‌شود. ممکن است قائلین به شبیح این طور کلامشان را توجیه کنند که ما وقتی که می‌گوییم: شبیحی از یک جسم خارج وارد ذهن می‌شود معنایش این نیست که به همان حدود و قیودی که در خارج موجود هست وارد بشود! خب این محال است و یک بچه چهار ساله هم می‌فهمد که محال است و نیاز به دلیل ندارد. منظور ما این است همان طوری که از نقطه نظر فیزیکی اگر آن نور بخواند به فاصله شعاع رایی تا آن امر انعکاس پیدا کند، به هر مقدار که بخواند به آن نقطه محور که آن نقطه مخروط است نزدیک بشود طبعاً ذرات متشتره آن صورت درهم فشرده می‌شوند تا وقتی که مدام بخواند به آن نقطه کم برسد، آنجا دیگر این ذرات فشرده شده به یک حدی می‌رسند که بتوانند در آن مرکز، مستقیم تابش پیدا کنند و ما این را در همه جا می‌بینیم. شما یک لامپی را که روشن می‌کنید محیط لامپ ۱۰ سانت است ولی این محیط لامپ یک محیط پنجاه متری را هم روشن می‌کند یعنی نور از آن نقطه مخروط یک مرتبه گسترش پیدا می‌کند و وقتی که از آنجا گسترش

پیدا کرد، تا آن میزانی که مانع به آن برخورد نکند و توان داشته باشد، نور منتشر خواهد شد. و همین طور وقتی که این نور دوباره بخواهد برگردد و بر یک نقطه انعکاس پیدا کند، به هر مقدار که از نقطه نظر فیزیکی بین آن شاخص و آن نقطه تابش شده و آن صورتی که می خواهد منعکس بشود نزدیک بشود، صورت نورهایی که دارد برمی گردد خودش را به هم فشرده می کند تا بتواند در آن مرکز قرار بگیرد و این در همه جا همین طور است. شما می توانید یک صورتی را بزرگ کنید؛ فرض کنید که می توانید صورت انسانی را در یک فیلم و نگاتیو بزرگ کنید به یک نحوی که آن صورت در یک صفحه پنجاه در یک متر هم واقع بشود. بعد می توانید همان صورت نگاتیوی را در یک کاغذ فشرده کنید که همان صورت بتواند در یک کاغذ سه در چهار به همان کیفیت قرار بگیرد.

پس در اینجا این صورتی که الآن بزرگ شده و کم شده است، ذرات این صورت منتشر و کم می شود نه اینکه خود آن صورت دست کاری بشود! یعنی شما چیزی از آن اشیاء که محتویات و اعراض این صورت را تشکیل می دهند کم و زیاد نمی کنید یعنی هر عرض و هر وضعی در این صورت به جای خودش محفوظ است؛ ابرو به این فاصله است و پیشانی به این فاصله است و بینی و دهان و اینها همه در فاصله منظم هستند. حالا این ذرات یا منتشر می شود یا اینکه این ذرات و نقطه های گرداننده این تصویر و نور فشرده می شود. روی این جهت وقتی قرار بر این باشد که یک شخص رائی نگاه می کند و یک صورتی را مشاهده می کند، آن هم از همین قبیل است یعنی تمام آنچه که در مقابل اوست به واسطه یک نور و شعاعی است که آن شعاع به چشم تابیده می شود البته بعضی ها معتقدند بر اینکه این شعاع از خود چشم بیرون می آید و به اشیاء می خورد نه اینکه از بیرون به داخل چشم بیاید. این یک نقل قولی است و بر این مسئله ادله ای هم دارند. ولی حالا آن قول صحیح تر این است که شعاع از بیرون می آید و بر چشم تابیده می شود و وقتی که این چشم از نقطه نظر عدسی و آن تحدبّی که دارد می تواند آن ذرات شعاعی که از بیرون است را درهم فشرده کند به حدی که به اندازه یک سر سوزن برسد یعنی وقتی که این آسمان با این پهناوری ای که الآن می بینیم می خواهد وارد این قرنیّه بشود، به اندازه یک سر سوزن می شود! این قدر این ذرات به هم فشرده می شوند که به اندازه یک ته سوزن می شود، به این مقدار! بعد از آنجا وارد می شود و در قسمت شبکیه می رود و روی شبکیه منعکس می شود و وقتی که روی شبکیه منعکس شد، تازه شبکیه او را خلاصه و کوچک می کند و به آن نقطه زرد که ماکولا هست می فرستد و از آن نقطه زرد وارد قسمت مغز می شود و در آنجا تجزیه و فیلتری است که همه اینها را از هم جدا می کند و رنگها را از هم جدا می کند و این تشخیص در آنجا پیدا می شود. خب این یک مسئله عادی و فیزیکی است و یک مسئله غیر عادی نیست.

قائلین به اشباح می توانند این طوری پاسخ بدهند که ما نمی گوییم: خود آن صورت شخص که دو متر

است در قسمت مغز یا در آن روح بخاری که به آن قوه خیال می گویند وارد می شود، نه! ما این حرف را نمی زنیم بلکه می گوییم: همان شبیح وقتی که می آید مانند عکس هایی است که می آید و مانند آن چیزهایی است که در خارج می بینیم و مانند آن تصویری که یک دوربین آن تصویر را فیلم برداری می کند، چطور است که خود آن عکس می آید، آن شبیح هم از آنجا می آید و کوچک می شود و به این کیفیت می رسد.

بنابراین طبق این بیان دیگر اشکال مرحوم آخوند و سایر افراد بر قول به شبیح وارد نمی شود، اشکال دیگری بر این مسئله وارد می شود که بعداً این بحث را در قول به شبیح که مطرح می شود، در آنجا این مسئله را مطرح می کنیم که آیا کیفیت ورود شبیح در ذهن، وجود ذهنی است؟ اگر این وجود ذهنی است بنابراین این مسئله یک مسئله مادی است و نمی تواند در مسئله مجرد تقرر پیدا کند. بحث مجرد و غیر مجرد آنجا خواهد آمد که چطور ذهن یک موجود مجرد می سازد که با قول به شبیح نمی سازد. اما این دلیلی که مرحوم آخوند برای این قضیه آورده اند، ما می توانیم با این کیفیت قول قائلین به اشباح را توجیه کنیم.

تعریف مثال

از ماحصل مطالب گذشته همان طوری که مرحوم آخوند می فرمایند، ایشان می فرمایند: این طور مشخص شد که غیر از آنچه را که از صور بر حواسی که بر قوای مغزی حاکم است می آید، یک وجود دیگری هم متولد می شود و اسم آن مولود را مثال می گذارند. مثال چیست؟ مثال عبارت از حقایق اشیائی است که به واسطه انتقال این صورت ها در ذهن، آن حقایق متولد می شود و در خارج هست. صورت سیری و حالت سیری که بر انسان پیدا می شود، حالت لذت که بر انسان پیدا می شود، آن شنوایی و شنیدنی که از صدا برای انسان حاصل می شود، چشایی که پیدا می شود، لامسه و آن حالت و صورتی که از لمس در ذهن و نفس انسان حاصل می شود و همین طور سایر صوری که ذهن آنها را خلق و ترکیب و مونتاژ می کند و خودش وجود خارجی ندارد؛ انسان یک انسان دو سر و سه سر را ترکیب می کند و همین که من گفتم: انسان سه سر، شما همین الآن فوراً و در یک لحظه در ذهنتان ترکیب کردید. فرض کنید که ذهن، یک انسان شش دست و پایی را درست می کند و انیاب اغوالی را درست می کند و آنچه را که وجود خارجی ندارد [می سازد]. مهندسی که نقشه می کشد و در ذهن خودش نقشه یک منزل را می کشد، خطوط و سطوح را در ذهن خود باهم ترکیب می کند و بعد آن خطوط را روی کاغذ می آورد. همه این ترکیب ها مولودهایی به نام مثال صوری یا مثال اصغر هستند که اینها قائم به نفس هستند و وجودی هستند که آن وجود در نفس قائم است. ذهن اینها را ترکیب می کند و بعد فردا که می شود روی آن وجود ذهنی دیشب خودش کار می کند. پس فردا که می شود درست می کند و یک تکه را حذف می کند و یک تکه را اضافه می کند و من حیث المجموع در ذهن خودش شروع به دست کاری کردن می کند و هر

دست‌کاری که می‌کند یک مولود جدیدی متولد می‌شود و باز با دست‌کاری بعد، مولود جدیدی متولد می‌شود و همه اینها در ظرف خودشان قرار دارند یعنی با این دستکاری مولود قبلی از بین نمی‌رود. می‌گوید: من آن اتاق را از نقشه حذف کردم حالا بهتر است آن اتاق را در آن نقشه بگذارم. اینکه می‌بینید می‌گوید که بهتر است که بگذارم، معلوم می‌شود اولی از بین نرفته و سر جای خودش هست و بعد آنها را کم‌وزیاد می‌کند. اسم تمام اینها مثال اصغر است.

تعریف عقل متصل و عقل منفصل

پس مثال اصغر عبارت از عالم مثالی است که وابسته به نفس انسان است. چطور که در عقل همین مطلب را مطرح می‌کنند و می‌گویند: یک عقل متصل داریم و یک عقل منفصل. عقل متصل عبارت از آن قوه درآکه‌ای است که با هر شخصی قرین و مصاحب و همراه است و از او جدا نمی‌شود، این را عقل متصل می‌گویند یعنی انسان همیشه با آن عقلی که دارد همراه و همگام است و او را به کار می‌گیرد. یک عقل منفصل داریم که عالم عقل است و این عقل متصل به واسطه اتصالش به آن عالم عقل است که قوه درآکه است و اگر اتصال نداشته باشد، عقلی هم در کار نیست و ظاهراً در این زمان همه اتصالات قطع شده است!

لزوم اتصال به عالم عقل جهت رسیدن عقل متصل به قوه تمیز

نتیجه غوطه‌ور شدن در شهوات و دنیا و اعراض از خدا

این اتصال باید وجود داشته باشد تا اینکه این عقل درآکه و عقل متصل بخواهد به آن قوه تمیز خودش برسد. به هر مقدار که این اتصال قوی‌تر بشود، قوه درآکه ما می‌تواند کلیات بیشتری از مجهولات را حل کند و به مسائل بالاتری برسد و به هر مقدار که انسان در شهوات و دنیا غوطه‌ور بشود و اعراض از خدا پیدا کند، آن عقل متصل کمتر می‌تواند به نتایج صحیح و واقعی برسد!

تعریف قوه مکر

زد و بست‌ها جدای از عقل است و شیطنه است. همان‌طوری که امیرالمؤمنین علیه‌السلام راجع به معاویه می‌فرماید: «**و الله ما معاویه بأدهی منی و لکنه یغدر**»^۱؛ معاویه از من زیرک‌تر نیست، این کلک است و عقل نیست. این کلک و خدعه است که او دارد. عقل آن چیزی است که «**ما عبَدَ به الرحمن و اکتسب به**

^۱. نهج البلاغه (صبحی صالح)، ص ۳۱۸؛ بحار الأنوار، ج ۳۳، ص ۱۹۷؛ مطلع انوار، ج ۴، ص ۴۵۸.

الجَنَان»^۱ اما اگر انسان بخواهد برای افراد دیگر نقشه بکشد، زد و بست کند، آنها را به چاه بیندازد و برای رفیقش و افراد دیگر مسائل خلاف را به وجود بیاورد، آن عقل این کار را انجام نمی‌دهد! قوه‌ای به نام قوه مکر در انسان هست [که این کار را انجام می‌دهد] یعنی همان‌طوری که انسان دارای قوه عاقله است و تشخیص بین باطل و حق را می‌دهد همین‌طور قوه مکاره و حيله در وجود انسان هست که به موازات با عقل عملی، آن عقل که حالا نباید اسمش را عقل گذاشت و باید اسمش را خدعه، زرنگی نامناسب، کلک و شیطنت گذاشت، به موازات با آن، او مشغول می‌شود. انسان از این دو مطلب خالی نیست. اگر به طرف خدا رو بیاورد از این شیطنت و قوه مکر کم می‌شود و اگر به طرف دنیا رو بیاورد، از ادراک قوه دراکه کم می‌شود و به این اضافه می‌شود؛ یا مسئله این است یا مسئله آن است. اگر گاهی به این طرف بزند و گاهی به آن طرف بزند، خب هر دو باهم متعادل هستند و آن‌هم برای خودش عالمی دارد!!

راه نداشتن شیطنت در مخیله امام معصوم و ولی خدا

بنابراین در مخیله ولی خدا یا امام معصوم علیه السلام اصلاً شیطنت راه ندارد! چرا راه ندارد؟ چون اصلاً تعطیل است نه اینکه نتواند، تعطیل است! چون این عقل آن قدر به عقل منفصل مرتبط شده است که دیگر جا و مجالی برای آن شیطنت و خدعه و کلک باقی نمی‌گذارد. در وجود امیرالمؤمنین علیه السلام اصلاً کلک معنا ندارد! نه اینکه مانند چوب می‌ماند و اختیار از او سلب است. نه! اصلاً این‌طور تصور نشود، گاهی اوقات افراد اشتباه می‌کنند [و این‌طور تصور می‌کنند]. اگر امیرالمؤمنین علیه السلام بخواهد کلک بزند، پنجاه تا معاویه را در جیبش می‌گذارد! ولی اصلاً این مسئله در ذهنش نمی‌آید یعنی آن قدر این ذات پاک و مطهر شده است که اصلاً در ذهنش نمی‌آید که این کار را انجام بدهد.

همین جا می‌توانیم خودمان را محک بزنیم! یک انسان می‌تواند در مسئله طهارت روح و طهارت باطن خودش را محک بزند و در قضایا ببیند که اگر یک مسئله‌ای پیدا شد همین قدر خطور به ذهنش می‌آید که کلک بزند یا نه؟ اگر خطور کرد بداند هنوز کار دارد. حالا اینکه به مرتبه کلک زدن و حقه‌بازی و زدن افراد برسد، این دیگر یک مطلبی است که ما اصلاً حرفی راجع به آن قضیه نمی‌زنیم. آیا خطور می‌کند و می‌ایستد با ذهنش کلنجار می‌رود که بزنم یا نزنم؟ حسابش را برسم یا نرسم؟ چه کار کنم؟ اگر این‌طور بود معلوم می‌شود که هنوز کار دارد. ولی اگر ما به یک مرتبه رسیدیم که خودمان پیش خودمان احساس کردیم اصلاً تصور کلک هم از ما نمی‌آید اصلاً نمی‌آید، آنجا باید یک خرده امیدوار بشویم که قضیه و مسئله دارد کمی شکل می‌گیرد.

^۱ الکافی، ج ۱، ص ۱۱. نورملکوت قرآن، ج ۲، ص ۵۰۳:

«عقل چیزی است که با آن خداوند رحمن پرستیده می‌شود و به واسطه آن می‌توان بهشت را به دست آورد.»

ارائه دادن روحانیت و حق محض توسط عقل منفصل

در وجود امام علیه السلام اصلاً خطور کلک نمی‌رسد. چرا؟ چون عقل او عقل منفصل است، عقل منفصل که کلک نمی‌زند! عقل منفصل فقط حق محض و روحانیت را ارائه می‌دهد، دشمنش هم باشد روحانیت را ارائه می‌دهد! امام به دشمنش هم کلک نمی‌زند، اصلاً از او کلک نمی‌آید! امام سجاد علیه السلام می‌فرماید: «اگر آن شمشیری که پدر مرا با آن سر بریدند را بیاورند و به من امانت بدهند، من برمی‌گردانم.»^۱ امانت است باید برگردانم! یعنی چه؟! یعنی اصلاً در مخیله من خلاف امانت نمی‌آید! اصلاً این مسئله از من متمشی نیست!

ادراک بیشتر از حقایق اشیاء به واسطه نزدیکی بیشتر به مثال اعظم

این استکمال عقل متصل است که به عقل منفصل می‌رسد. البته خب در اصطلاح متعارف هست که می‌گویند: فلانی عقل منفصل اوست. خب این یک مسئله عامیانه است که می‌گویند، یعنی مشاور او در کارهای اوست ولی مسئله عقل منفصل همان عالم عقول است. این مطلب به همین کیفیت است یعنی وجود مثال اصغر، این مثال اصغر متصل به انسان است و این مثال در کنار و جنب آن مثال اعظم قرار دارد و به واسطه ارتباط با آن مثال، این ذهن می‌تواند نقشه بردارد. لذا هرچه ذهن به مثال اعظم نزدیک‌تر باشد ادراکش از حقایق اشیاء بیشتر است! آن که به مثال اعظم نزدیک‌تر است ادراکی که از صوت یک بلبل می‌کند با آن که ما می‌کنیم فرق می‌کند! آن که با مثال اعظم نزدیک‌تر است، زیبایی‌ای را که از یک گل می‌بیند با آن که ما می‌بینیم تفاوت دارد! آن که به مثال اعظم نزدیک‌تر است آنچه را که از صور اشیاء از حب، بغض، کیفیت نگاه‌ها و آن مسائلی که در مواجهه با انسان در ذهن پیدا می‌شود، ادراک او خیلی بالاتر است. چرا؟! همان ادراک است و همان نگاه است، یک شخص پیش یک شخص بزرگی می‌نشیند و من هم پیش او می‌نشینم، هردو می‌نشینیم و او یک قسم صحبت می‌کند، مطالبی را که من می‌شنوم او هم می‌شنود، من یک‌طور برداشت می‌کنم و او یک‌طور برداشت می‌کند! این می‌گوید که منافق است و من می‌گویم که عجیب آدم خوبی بود! دیدی چه قشنگ صحبت کرد؟! چون مثال اصغرش با مثال اعظم ارتباط بیشتری دارد مطالبی که از لابه‌لای این صحبت [می‌فهمد درست‌تر است].

شناخت افراد از روی کیفیت کلام

﴿فَلَعَرَفَ تَهُمْ بِسِيمِهِمْ ۖ وَلَكَ رِفْنَهُمْ ۚ فِي لَحْنِ آلِ قَوْثَانَ﴾^۲ در کیفیت کلام می‌توانی اینها را

۱. الامالی، شیخ صدوق، ج ۱، ص ۲۴۶.

۲. سوره محمد (۴۷) آیه ۳۰.

بشناسی؛ وقتی یک منافق با انسان صحبت می‌کند از کیفیت حرف زدن انسان می‌فهمد که نفاق دارد یا صادق است! از کیفیت نگاه کردن مشخص است که نفاق دارد یا اینکه صادق است. ﴿سَيَمَاهُمْ ۚ فِي وُجُوهِهِمْ مِّنْ أَثَرِ السُّجُودِ﴾^۱ برای همین است.

آثار جمال تو در دیده هر مؤمن *** آیات جلال تو در سینه هر کافر^۲

اینها کیفیت بیان مطلب است. یک وقتی من در جایی بودم و شخصی یک نواری را گذاشته بود و نگفت که این نوار کیست. یک شخصی بود در زمان گذشته که نویسنده معروفی بود؛ همان شریعتی که کتاب هم زیاد دارد. من این را نمی‌شناختم؛ نه این را دیده بودم و نه صدایش را شنیده بودم. مسئله برای خیلی وقت پیش است؛ برای زمان شاه و زمان سابق است که سخنرانی داشت و صحبت می‌کرد. با یکی از دوستان داشتیم با ماشین جایی می‌رفتیم که ایشان گفت: بیا این صحبت را بشنو، نظرت نسبت به این چیست؟ تا شروع به صحبت کرد گفتم: صدا را قطع کن! گفت: چه می‌گویی؟! گفتم: صدا را قطع کن حالم به هم خورد! اصلاً او را ندیده بودم. گفتم چقدر این مرد کدورت دارد! چقدر این مرد ظلمت دارد! گفت: می‌دانی این کیست؟ گفتم: من چه می‌دانم هر کسی باشد. گفت: این شریعتی است. گفتم: ها! همین است که می‌گویند ... من که این را نمی‌شناختم و ندیده بودم و سابقه ذهنی هم نداشتم. این چه اثری است که پیدا می‌شود؟!

یک وقتی ما داشتیم به یک جایی می‌رفتیم و یکی از دوستان تعریف می‌کرد و می‌گفت: داشتیم از یک جا رد می‌شدیم و با طیاره به یک سفری می‌رفتیم. رسیدیم به یک جا و یک دفعه من دیدم یک منطقه‌ای عجب ظلمتی دارد! عجب ظلمتی دارد! اصلاً مانده بودم که این تکه از زمین با سایر مناطق تفاوت می‌کند! می‌گفت: رفتیم جلو و دیدم اینجا محل دفن یک نفر است! این ظلمت [برای این است]! این چه آثاری است که در اینجا پیدا می‌شود؟! این آثار مثالی است. آن وقت سیصد نفر دیگر هم در طیاره نشسته‌اند ولی نمی‌فهمند! چرا نمی‌فهمند؟ چون مثال اصغر اینها با مثال اعظم، آن ارتباط را ندارد. او ادراک می‌کند و بقیه ادراک نمی‌کنند! می‌گوید: عجب آدم خوبی! چه قشنگ صحبت می‌کند، مثل بلبل حرف می‌زند! انصافاً هم خوب صحبت می‌کرد. واقعاً شریعتی در سخنرانی نمره‌اش بیست بود و استاد بود! من هفت هشت تا نوار او را دارم و هر وقت گوش می‌کردم آشفته می‌شدم! کتاب‌هایش هم همین‌طور، خیلی از کتاب‌های ایشان را خوانده‌ام و همان آثار را در نوشته‌های ایشان می‌دیدم منتها در صحبت خیلی قوی‌تر است و مسئله خیلی بیشتر است.

خب حالا شاید افراد دیگر باشند که ادراک دیگری بکنند، من به این مقدار ادراک کردم. یعنی یک شخص که بزرگ است از یک صحبت کردن می‌تواند دست به خیلی از مسائل ببرد! از یک صحبت کردن به

۱. سوره فتح (۴۸) آیه ۲۹.

۲. دیوان شمس، غزل ۱۰۳۳.

هزار آفت درونی انسان پی می برد! از یک صحبت کردن به هزار نقص و نقایص و کمال انسان پی می برد! من یک وقت چندتا از عکس ها و صورت های چند نفر از افراد بود گذاشته بودم و داشتم به یک بزرگی نشان می دادم. می گفت که این شخص به فنا رسیده و این هنوز مانده است! این بقا پیدا کرده است! یعنی بدون اینکه [او را ببیند]! این چه مسئله ای هست که این صورت و چشم نشان می دهد! اینها همه اسرار است! اینها همه حقایق غیر قابل انکار است که خب ظاهر و باطن است. لذا اینجاست که خب خیلی ها وقتی که نگاه می کنند، صورت برزخی و مثالی افراد را می بینند، می بینند که به شکل گرگ است یا...!

مکاشفه مرحوم نخودکی نسبت به بعضی از مراجع نجف!

خودم از مرحوم آقای مطهری شنیدم که از مرحوم آقا سید احمد خونساری از مرحوم آقا شیخ حسنعلی نخودکی اصفهانی نقل می کردند - من بودم و کنارش نشسته بودم که ایشان داشت برای مرحوم آقا رضوان الله تعالی علیه نقل می کرد - که مرحوم آقا سید احمد خونساری خودش از آقا شیخ حسنعلی نخودکی شنیده بود که می گفت: من در نجف بعضی از مراجع را به صورت خوک دیدم! عجب! این چرا این طور است؟! واسطه آقای مطهری و آقا سید احمد خوانساری و آقا شیخ حسنعلی نخودکی، اینها همه افراد منزّه و خوب و بسیار مورد [اعتماد هستند]. پناه بر خدا! باید پناه ببریم، مسئله خیلی مسئله مشکلی است! حالا او می دید ولی من نمی بینم، من چرا نمی بینم؟ چون مثال اصغرش به مثال اعظم متصل است و صورت را می بیند ولی برای من متصل نیست و نمی بینم! ولی دلیل بر این نمی شود [که صحیح نباشد].

خب مطلب زیاد است و جای صحبت آنهم در بحث عرفان نظری است. ان شاء الله حالا در بحث مباحث نفس اگر خدا توفیق داد و ظهوری نشد - خیال می کنم با این کیفیت که ما می رویم این قضیه به مابعد ظهور و رجعت کشیده بشود! - آنجا توضیحاتی خواهیم داد.

و بِالْجَمَلَةِ فَإِنَّمَا يُثَبِّتُ بِأَدَلَّةِ الْوُجُودِ الْعِلْمِيَّ لِلْأَشْيَاءِ الصُّورِيَّةِ وَجُودُ عَالَمٍ آخَرٍ وَأَنَّ لِهَذِهِ الصُّورِ وَالْأَشْبَاحِ وَجُوداً آخَرَ سَوِيٍّ مَا يَظْهَرُ عَلَى الْحَوَاسِ الظَّاهِرَةِ.^۱

مرحوم آخوند می فرمایند که ماحصل مطلب این است که آنچه به ادله وجود علمی ثابت می شود، برای اشیاء صوریّه؛ اشیائی که صورتشان در ذهن می آید یک وجود عالم دیگری است، برای این صور و اشباح یک وجود دیگری غیر از آن صور و اشباح و غیر از وجودی که برای حواس ظاهر است که در قوای دماغی انسان است.

و بِذَلِكَ الْوُجُودَ يَنْكَشِفُ وَيُظْهَرُ عِنْدَ الْقَوَى الْبَاطِنِيَّةِ بَلْ رُبَّمَا يُشَاهِدُهَا النَّفْسُ الْمَجْرَدَةُ الْمُنَزَّهَةُ عَنْ مَقَارَنَةِ شَيْءٍ مِنَ هَذَيْنِ الْوُجُودَيْنِ الْمُسْتَعْلِيَةِ عَنْ مَخَالَطَةِ هَذَيْنِ الْعَالَمَيْنِ.

^۱ . الحکمة المتعالیة، ج ۱، ص ۳۰۰.

اشیاء به واسطه این وجود که در عالم دیگر است، پیش قوای باطنیه انکشاف و ظاهر می شود یعنی چون وجود دیگری هست این وجود ظهور و انکشافش در قوای باطنی است. چه بسا نفس - نفسی که مجرد و منزّه از مقارنه شیء است از این دو وجود یعنی از باطن و از این حواس - این اشباح و صور را مشاهده می کند. نفس حتی از عالم مثال هم بالاتر است. و دیگر در آنجا اصلاً صورت نیست. در آنجا اصلاً فقط معنای محض و یک حقیقت بدون صورت است و از هر دو وجود این مرتبه نفس بالاتر است که حقیقتش از صقع ملکوت است.

المُسْتَعْلِيَّةُ عَنْ مَخَالَطَةِ هَذَيْنِ الْعَالَمَيْنِ؛ بالاتر از مخالطه و خلط شدن و آمیخته شدن با عالم ظاهر و عالم مثال که عالم باطن است می باشد.

بِمَعُونَةِ الْقَوَى الْبَاطِنِيَّةِ كَمَا يَشَاهِدُ هَذِهِ الْأَشْبَاحُ بِمَعُونَةِ الْقَوَى الظَّاهِرَةِ وَ بِالْجُمْلَةِ يَسْتَدِلُّ النَّفْسُ الْمَجْرَدَةُ بِإِدْرَاكِ الْقَوَى الظَّاهِرَةِ عَلَى وَجُودِ هَذَا الْعَالَمِ وَ بِإِدْرَاكِ الْقَوَى الْبَاطِنَةِ عَلَى ثُبُوتِ عَالَمٍ آخَرَ شَبَحِيٍّ مَقْدَارِيٍّ كَمَا يَسْتَدِلُّ بِإِدْرَاكِ ذَاتِهَا وَ الْحَقَائِقِ الْعَقْلِيَّةِ عَلَى وَجُودِ عَالَمٍ عَقْلِيٍّ خَارِجٍ عَنِ الْقِسْمَيْنِ عَالٍ عَلَى الْإِقْلَمَيْنِ.

یعنی بدون اینکه اعمال حواس ظاهر را بکند بر مسائل این عالم و عالم مثال اطلاع پیدا می کند! بدون اینکه چشمش ببیند اشیاء خارجی را مشاهده می کند! بدون اینکه قوه لامسه داشته باشد حقیقت اشیاء را ادراک می کند! بدون اینکه گوش داشته باشد اصوات را می شنود! تمام اینها به واسطه اشرافی است که نفس که مافوق عالم ماده و عالم مثال است بر هردو عالم می تواند داشته باشد و اشیائی را که در این دو عالم هست بگیرد.

بِمَعُونَةِ الْقَوَى الظَّاهِرَةِ... همان طوری که این شبجها را به معونه قوای ظاهری که لامسه و باصره و اینها باشد مشاهده می کند.

بِالْجُمْلَةِ يَسْتَدِلُّ النَّفْسُ الْمَجْرَدَةُ... نفسی که مجرد است به واسطه ادراک قوای ظاهره بر وجود این عالم استدلال و راهنمایی می کند؛ یعنی بر وجود عالم ظاهر، و به ادراک قوای باطنیه استدلال و راهنمایی می کند بر ثبوت و وجود یک عالم دیگر که آن عالم، عالم مثال است. یعنی نفس بر وجود صور بر این قوای دماغیه به واسطه این صور ظاهری راهنمایی می کند و به واسطه قوای باطنیه بر عالم شبج و عالم مثال راهنمایی می کند و بالاتر از این هم می رود.

همان طوری که استدلال می کند به ادراک ذات خودش که ذات خودش را ادراک می کند و حقائق عقلیه در ذات را ادراک می کند، استدلال و راهنمایی می کند بر وجود یک عالم عقلی که از این دو قسم - عالم مثال و از عالم ظاهر - بالاتر است که عالم ملکوت است و این بر هردو اقلیم علو دارد.

لَأَنَّا نُدْرِكُ مَا شَاهَدْنَاهُ مَرَّةً مِنْ أَشْخَاصٍ هَذَا الْعَالَمِ بَعْدَ انْعِدَامِهِ عَلَى الْوَجْهِ الَّذِي شَاهَدْنَاهُ أَوَّلًا مِنْ الْمَقْدَارِ وَ الشَّكْلِ وَ الْوَضْعِ بِهِ يَنْتَصِبُ عِنْدَ الْمُدْرِكِ وَ بِهِ يَتَمَثَّلُ بَيْنَ يَدَيْهِ بِخُصُوصِهِ وَ لَهُ وَجُودُ الْبَتَّةِ وَ لَيْسَ فِي هَذَا الْعَالَمِ بِالْفَرَضِ فُوجُودُهُ فِي عَالَمٍ آخَرَ.

زیرا ما آن چیزی را که یک مرتبه مشاهده کردیم از اشخاص این عالم بعد از اینکه اینها منعدم شدند ما اینها را دوباره در ذهن خودمان می بینیم همان طوری که آنها را اولاً دیدیم؛ مقدارشان، شکلشان، وضعشان،

کیفیت ترکیبشان را بعداً می‌توانیم مشاهده کنیم. به واسطه این وجود است؛ وجود این عالم عقلی است که این پیش مدرک تمثّل پیدا می‌کند یعنی مدرک این صورت را در عالم مثال خودش نگه می‌دارد. به واسطه این وجود عالم عقلی که بالاتر از همه عالم است تمثّل پیدا می‌کند کأنّ جلو دست او وجود خارجی به آن می‌دهد. و برای این وجود باید یک وجودی باشد، برای این انتصاب و برای این صورت باید یک وجودی باشد. فرض ما آن است که این وجود در این عالم نیست و منعدم شده و از بین رفته است. پس وجودش باید در یک عالم دیگر باشد که عالم مثال است.

فَذَهَبَ أَفَلَاطُونُ وَ الْقَدَمَاءُ مِنَ الْحُكَمَاءِ الْكِبَارِ وَ أَهْلِ الذَّوْقِ وَ الْكَشْفِ مِنَ الْمُتَأَلِّهِينَ إِلَى أَنَّ مَوْجُودَاتِ ذَلِكَ الْعَالَمِ قَائِمَةٌ لَا فِي مَكَانٍ وَ لَا فِي جِهَةٍ بَلْ هُوَ وَاسِطَةٌ بَيْنَ عَالَمِ الْعَقْلِ وَ عَالَمِ الْحَسِّ.

افلاطون و قدماء از حکما و بزرگان و اهل ذوق و کشف از متألّهین این طور معتقدند که موجودات این عالم که عالم مثال اعظم است، نه در مکانی هستند و نه در جهتی از جهات سته! بلکه این عالم یک عالمی است که واسطه عالم عقل است که از همه این عوالم بالاتر است و عرض شد که در آنجا صورت نیست و عالم حس است که همین عالم ماده و ظاهر و فیزیکی باشد.

إِذِ الْمَوْجُودَاتُ الْعَقْلِيَّةُ مُجَرَّدَةٌ عَنِ الْمَادَّةِ وَ تَوَابِعُهَا مِنَ الْأَيْنِ وَ الشَّكْلِ وَ الْكَمِّ وَ اللَّوْنِ وَ الضَّوِّعِ وَ أَمْثَالِهَا بِالْكَلِيَّةِ وَ الْمَوْجُودَاتُ الْحَسِّيَّةُ مَغْمُورَةٌ فِي تِلْكَ الْأَعْرَاضِ وَ أَمَّا الْأَشْبَاحُ الْمُثَالِيَّةُ الثَّابِتَةُ فِي هَذَا الْعَالَمِ فَلَهَا نَحْوٌ تَجَرِّدٍ حَيْثُ لَا يَدْخُلُ فِي جِهَةٍ وَ لَا يَحْوِيهَا مَكَانٌ وَ نَحْوٌ تَجَسُّمٍ حَيْثُ لَهَا مَقَادِيرٌ وَ أَشْكَالٌ.

زیرا موجودات عقلیه مجرد از ماده هستند و توابع ماده و آثار ماده از مکان، شکل، مقدار، رنگ، ضوء و امثال ذلک بالکلیه از ماده و آثار و لوازم ماده اینها خارج هستند یعنی شکل ندارند و موجودات حسیه که ما حس می‌کنیم اینها آین، شکل، کم، لون و این چیزها دارند. می‌ماند بین این دوتا؛ شبیح‌های مثالی که در این عالم مثال ثابت هستند نحوه‌ای از تجرد دارند، نه مثل عقل می‌مانند و نه مثل ماده هستند از این نظر که داخل در جهات سته نیستند و مکانی هم اینها را نمی‌گیرد، از این نقطه نظر مثل عالم عقل هستند و از یک طرف نحوه‌ای از تجسم دارند و مثل جسم هستند و یک مقداری به جسمیت [شباهت دارند] چون مقدار و شکل را دارند.

لذا ما وقتی که در عالم مثال برویم - البته بهتر بود که ایشان مکان و زمان را ذکر کنند متنها مطابق با آن عالم مثال - در عالم مثال مکان هست متنها نه مثل این مکان! زمان هست ولی نه مثل این زمان! وقتی که شما در خواب یک صورتی را می‌بینید آن صورت را در یک جایی می‌بینید، همان جا مکان است متنها مکان مناسب با عالم مثال که با اینجا فرق می‌کند. قوانینی که در عالم مثال هست بعضی‌ها مثل عالم ماده است و بعضی‌ها با عالم ماده تفاوت می‌کند. شما در عالم ماده نمی‌توانید اجتماع بین ضدین بکنید ولی در عالم مثال این طور هست؛ یعنی یک شیء از یک مرتبه از یک حالت به حالت دیگر درمی‌آید درعین حال که او یکی است یعنی هم این است و هم آن است. از یک راهی شما می‌روید درعین حال از راه خلافتش هم می‌روید. در عالم خواب اتفاق می‌افتد!

شخصی برای من نقل می‌کرد و می‌گفت که در خواب دیده بود که در طهران حرکت می‌کند و به یک میدانی می‌رسد که یک گوی نورانی در این میدان می‌چرخد و از این طرف می‌چرخد درعین حال از آن طرف هم می‌چرخد درعین حال به سمت بالا و درعین حال به سمت پایین حرکت دارد درحالی که این مسئله در این عالم ممتنع است! یعنی جمع بین نقیضین یا جمع بین متضادین و جمع بین اضداد است! ولی در آن عالم انسان این را ادراک می‌کند و می‌تواند در ذهن بیاورد ولی در خارج نمی‌تواند بیاورد.

در عالم مثال اشیائی وجود دارند که وقوع خارجی آن اشیاء در این عالم محال است ولی در آن عالم محال نیست. چرا این طور است؟! به جهت اینکه آن اسباب دست‌وپاگیر عالم ماده، در عالم مثال وجود ندارند ولی به واسطه محدودیت شکل و صورت نمی‌تواند خود را به عالم عقل که مافوق عالم مثال است برساند. بنابراین نور وجودیه از مرتبه ماده به مرتبه تجرد مدام شدتش زیاد می‌شود؛ ما حالا خیال می‌کنیم به عکس است یعنی ماده قوی‌تر است. نه! آن ماده به واسطه ضعف وجودی که دارد آثار کمتری را از خود بروز و ظهور می‌دهد. وقتی که به مثال اعظم رسیدیم آثار بیشتری را بروز و ظهور می‌دهد و وقتی که به عالم عقل رسیدیم دیگر آثار بیشتر و خیلی بالاتری را بروز و ظهور می‌دهد.

ما همین مطلب را می‌توانیم در مشاهدات خودمان هم ببینیم؛ شخصی که یک عملی را انجام می‌دهد فرض کنید با تصرفی که می‌کند من باب مثال یک قطاری را نگه می‌دارد. این با چه نیرویی این قطار را می‌تواند نگه دارد؟! با مثال اعظم؛ یعنی با اتصال به مثال اعظم قطار را می‌تواند نگه دارد ولی آیا قدرت ظاهری او می‌تواند قطار را نگه دارد؟! یک فولکس واگن را هم نمی‌تواند نگه دارد چه برسد به یک قطار که بخواهد نگه دارد. آن مثالش است که دارد این کار را انجام می‌دهد پس آن قدرت خیال است که دارد این عمل را انجام می‌دهد. حالا قدرت خیال اثرش بیشتر است یا ظاهر و زور ظاهری؟! همین‌طور این مطلب را بالاتر می‌بریم و به قوای عاقله و درآکه می‌رسیم که در آنجا اتصال با عقل منفصل که مدیریت و اداره کل عالم و تدبیر کل عالم را می‌کند، دیگر در آنجا چه خواهد شد! آنجا خیلی اشتداد نور وجودی که به تجرد نزدیکتر است طبعاً از این دو عالم قوی‌تر است.

اللهم صل علی محمد و آل محمد